

اسکلت کتابهای توپخانه دانشکده افسری را تشکیل می دهند.» «او افسری فوق العاده باهوش، با استعداد و با احساسات است...» «سرگرد شفایی که به زبان فرانسه کاملاً مسلط است، برای جبران کسر مخارج خود به انتشار رمان مبادرت می کرد و ذره ای پای خود را از دایره شرافت بیرون نمی گذاشت. در مراتب میهن پرستی او نیز کوچکترین تردیدی نمی توان داشت.» (۲۲)

سرگرد شفایی فدای رویدادی شد که سر یک رشته آن به دست سازمان نظامی حزب توده ایران و توطئه های آن و سررشته دیگر به دست سرتیپ رزم آرا فرمانده دانشکده افسری و لجاجت و استبداد طبع او بود و خود شفاهی در کتاب سرگذشتش تفصیل این واقعه را آورده است.

سرگرد احمد شفایی از چاپلوسی فرماندهان دانشکده افسری که علی الظاهر برای جای دادن شاه در قلوب دانشجویان دانشکده افسری و در واقع برای خوش خدمتی به تظاهرات لوس و مبتذلی دست می زدند نفرت داشت. هدایت و رزم آرا در رأس این فرماندهان بودند. رسم چنین بود که شاه هفته ای چند روز به دانشکده افسری سرکشی کند و با دانشجویان به ورزش و فوتبال و بازیهای دیگر ورزشی بپردازد. وقتی شاه ورزش خود را به پایان می رساند رسم شده بود که دانشجویان او را بر سر دست می گرفتند و گروهان به گروهان و دسته به دسته می بردند تا به در دانشکده می رساندند. (۲۳)

یکبار سرگرد احمد شفایی که در سر کلاس درس سرگرم تدریس قوانین تیر بود، از حضور خود و دانشجویان در محوطه روبروی کلاسها خودداری کرد یا غفلت ورزید و رزم آرا این کوتاهی را به حساب مخالفت سرگرد شفایی گذاشت و برای او حساب باز کرد. ظاهراً رزم آرا نتیجه گرفته بود که شفایی عضو حزب توده می باشد، در حالی که شفایی تأکید می کند که در آن روزها هرگز عضو حزب نبوده است.

در اوایل بهار ۱۳۲۳ شفایی طبق برنامه کار رسته توپخانه مأمور می شود همراه آتشبار افسری خود به مدت سه روز به اجرای مانوری در منطقه جاجرود بپردازد. قبل از

عزیمت به مانور خوابگاه دانشجویان و اسلحه‌خانه را به افسر نگهبان تحویل می‌دهد. سه روز بعد، پس از برگزاری مانور غروبگاه به دانشکده مراجعت می‌کنند. پس از ورود به دانشکده، دانشجویان را مرخص می‌کند. دستورهای لازم برای نظافت، تحویل اسلحه و غیره به سرگروه‌بان می‌دهد و به خانه می‌رود.

روز بعد وقتی که به دانشکده می‌آید، سرگروه‌بان آتشبارش به او خبر می‌دهد که دو قبضه تفنگ برنو کوتاه مخصوص توپخانه در اسلحه‌خانه مفقود شده است. او دانشجوی اسلحه‌دار جهانگیر فهم (فهمی) را احضار می‌کند و مآوقع را از او می‌پرسد. او اظهار می‌دارد که دیشب پس از ورود وقتی در اسلحه‌خانه را باز کرده متوجه شده که دو قبضه تفنگ در محل خود نیست.

در حالی که شفایی از این بابت نگرانی‌یی به دل راه نمی‌داده اما اقدام فهمی برایش شبهه‌انگیز بوده زیرا او بدون حاضر بودن افسر نگهبان یا معاون او قفل اسلحه‌خانه را باز کرده بوده، در حالی که حضور افسر نگهبان یا معاون او برابر مقررات ارتشی ضرورت داشته است.

وقتی سرتیپ رزم‌آرا به دانشکده می‌آید افسر نگهبان ماجرا را به او اطلاع می‌دهد. رزم‌آرا شفایی را فرامی‌خواند و جریان را از او می‌پرسد و از سخنان او قانع نمی‌شود و شکش می‌برد که نکند خود شفایی دو قبضه تفنگ را ربوده و به حزب داده است.

در آن دوران حزب توده فعالیت گسترده‌ای در ارتش به راه انداخته بود. به وسیله افسران توده‌ای که به تدریج به عده آنان افزوده می‌شد و هیچ‌کس از سازمان مخفی نظامی حزب در ارتش که سربازگیری می‌کرد خبر نداشت؛ محرمانه‌ترین دستورها و بخشنامه‌ها به سرقت برده می‌شد و متن آنها در روزنامه‌های چپی منتشر می‌گردید و احتمالاً موارد مهم‌تر عیناً در اختیار مقامات جاسوسی شوروی در تهران که با رهبران حزب و کسانی مانند عبدالصمد کام‌بخش ارتباط داشتند گذارده می‌شد. نمایندگان توده‌ای در مجلس، از کوچکترین رویدادهایی که در ارتش می‌گذشت خبر داشتند و

برای حمله به ارتش و تضعیف و از هم پاشیدن آن، آن رویدادها را در سخنرانی‌های خود بیان می‌کردند.

رزم‌آرا که او نیز خبرگیرانی در واحدهای مختلف رسته‌های ششگانه آن زمان دانشکده شامل رسته‌های پیاده، سوار، توپخانه، مهندسی، امور مالی و هوایی داشت با گزارشهایی که از خودداری شفایی در مراسم سردست گرفتن شاه دریافت کرده بود^(۲۴) گمان برد که مقصر اصلی و رباینده دو قبضه برنو خود شفایی است و از این رو به او گفت:

«خوب است شما هم چند روزی در دانشکده بمانید. با ما همکاری و کمک نمایید شاید بتوانیم تفنگها را پیدا کنیم.»^(۲۵)

شفایی به مدت بیست شبانه‌روز در دانشکده به حال بازداشت باقی ماند و شبها در دفتر خود می‌خوابید و البته نگران حال همسر و سه فرزندش بود. او یکی دوبار دیگر با رزم‌آرا ملاقات کرد و خود می‌گوید که با کمال سادگی و صمیمیت هرچه می‌دانسته می‌گفته و قصد همکاری داشته و مایل بوده دو قبضه تفنگ پیدا شود اما تفنگها پیدا نمی‌شود و جهانگیر فهمی که به احتمال قریب به یقین سلاحها را ربوده بود، برای نجات یافتن فرمانده بی‌گناه خود کلامی بر لب نمی‌آورد.

جهانگیر فهمی از دانشجویان توده‌ای بود^(۲۶) که طبق دستور افسران توده‌ای دو قبضه تفنگ برنو را ربود و به مخفیگاه سازمان تحویل داد. معلوم نیست چرا رزم‌آرا به جای شفایی، فهمی را به بازجویی نخواند. بالاخره پس از بیست شبانه‌روز شفایی مجدداً تقاضای دیدار رزم‌آرا را کرد. چون به اتاق او داخل شد گفت:

بیست روز است که در توقیف است از زن و بچه‌هایش خبر ندارد و گناه خود را هم نمی‌داند که چیست.

سرتیپ رزم‌آرا با خشم و تشدد گفت: تو خوب می‌دانی که تفنگها کجاست؟ گویا کلمات دیگری نیز بر زبان رانده و شفایی را متهم به دزدی تفنگها می‌کند. شفایی از کوره به در می‌شود. دست به اسلحه می‌برد و قصد می‌کند برای فرمانده دانشکده پارابلوم

بکشد اما رزم‌آرا گماشته در اتاق را فرامی‌خواند. او و دیگران اسلحه را از دست شفایی می‌گیرند. وی را کشان‌کشان از طبقه فوقانی به زیرزمین می‌کشند و در زندان انفرادی محبوس می‌کنند و شفایی چند روزی در زندان می‌ماند.

تصور می‌شود رزم‌آرا، سوای آنچه که سرگرد شفایی نوشته است دلایل مهم‌تری برای بدگمان شدن به او و احتمال وجود یک سازمان پنهانی کمونیستی در ارتش داشت. در طی مقطع زمانی ۱۳۲۲ تا تابستان ۱۳۲۴، و وقوع حادثه گنبد رویدادهای متعددی، وجود یک سازمان مخفی نظامی را در ارتش به اثبات رسانده بود.

رزم‌آرا شخصاً افسری باهوش و آشنا به جریانهای سیاسی مختلف بود. او در دوران خانه‌نشینی اجباری خود که ارفع موجبات آن را فراهم آورده بود به نفوذ حزب توده در اجتماع پی برده بود.

از سوی دیگر جریانهای مختلف ضد حزب توده نیز که در ارتش حضور داشتند مانند جریان افسران هواخواه آلمان در سال ۲۲-۱۳۲۱ و حزب نهضت ملی در سالهای بعد؛ رسوخ، توسعه و عمق نفوذ عوامل چپی را ردیابی می‌کردند.

آذر و دیگر افسران عضو سازمان نیز بدون آن که ظاهراً تظاهر کنند، تبلیغات دامنه‌داری به نفع حزب انجام می‌دادند.

عبدالصمد کام‌بخش و سرهنگ سیامک در خارج از محیط دانشکده افسری سرنخها را به دست داشتند. سیامک از سال ۱۳۰۲ عضو مخفی حزب کمونیست ایران بود^(۲۷) کام‌بخش در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ وقتی به شوروی رفت و از او پرسیدند که چرا در اولین ساعات بازداشت به وسیله پلیس مختاری، زبان باز کرده و کلیه آنچه را که درباره ارانی و اعضای گروه مخفی می‌دانسته بازگو کرده است اظهار داشت این کار باعث شد که توجه بازجویان اداره سیاسی فقط به سازمان روشنفکری ارانی جلب شود و سازمان مخفی نظامی لو نرود.

از سوی دیگر هویت مشکوک جهانگیر فهمی (فهمی) یا فهم است که یقیناً دو قبضه اسلحه را او ربوده بود. او در سال ۱۳۲۴ در درجه ستوان دومی هنگامی که سرگرم

خدمت در لشکر فارس بود به آذربایجان فرار کرد، او در ماههای واپسین سال ۱۳۲۴ و نه ماه اول سال بعد در آذربایجان در ارتش فرقه دمکرات خدمت کرد و سپس همراه دیگر فراریان به شوروی رفت. مدتی در شوروی بود و سپس در ۱۹۵۹ به چین اعزام شد و در رادیوپکن - بخش فارسی به کار پرداخت. چند سال بعد از چین به شوروی بازگشت و سپس به مجارستان رفت و تا تاریخ نگارش این کتاب در شهر بوداپست زندگی می‌کند. آیا فهمیم به دستور سازمان مخفی اسلحه را ربود تا شفایی را دچار آن مصیبت کند و در فرجام به حزب بکشاند (که همین‌طور نیز شد) یا اینکه بدون توجه به شفایی صرفاً از نقطه نظر انجام خدمتی برای سازمان مخفی دست به دزدیدن سلاح زد؟ آیا شفایی همه چیز را در کتاب خود گفته است؟ شفایی می‌نویسد که در آن زمان عضو حزب نبوده است و هیچ حس هواداری هم از حزب نداشته است ولی فهمیم بود که در ربودن اسلحه دست داشت یا از آن مطلع بود. چگونه رزم‌آرا فهمیم را به بازجویی فرانخواند و همه کاسه کوزه‌ها را سر شفایی شکست؟ حزب توده به سیاق سایر احزاب کمونیست اروپای شرقی که در همه جا کار خود را با کمک شبکه‌های کمونیستی درون ارتشها پیش بردند، در ایران نیز از نخستین روز تأسیس خود به ارتش و نفوذ در آن توجه داشت و اگر خود حزب هم نمی‌خواست این کار را بکند روسها و عوامل جاسوسی آن کشور که از حزب توده حمایت می‌کردند رهایشان نمی‌کردند، زیرا حزب توده برای این به وجود نیامده بود که در ایران دمکراسی را تقویت کند و ایرانی‌ها را از مزایای زندگی در یک رژیم دمکراسی برخوردار نماید. حزب توده وظایف خاصی داشت که باید انجام می‌داد و عمده وظیفه او ایجاد وضعیتی شبیه رومانی، مجارستان، بلغارستان و غیره در ایران بود. بدین معنی که ایران با همه موقعیتهای استراتژیک و ژئوپلتیک حساس خود، با منابع سرشار نفت شمال و مناطق دیگر غیر از جنوب و با نظارت مستقیم خود بر دریای آزاد، به صورت یک کشور کمونیستی دست‌نشانده شوروی درآید. روسها که می‌دانستند انگلیسیها روی بخش شرقی ایران و نفت خوزستان حساسیت دارند با نهایت سخاوتمندی حاضر بودند حقوق قانونی! انگلیسیها را بر ناحیه جنوب شرقی ایران یعنی

مکران آن زمان و سیستان و بلوچستان امروز و نیز خوزستان به رسمیت بشناسند به این شرط که طرح قدیمی ژنرال پالتیزین^(۲۸) افسر تزاری مبنی بر در اختیار گذاردن چندین بندر جنوبی ایران در اختیار روسها به مرحله اجرا در آید.

دولت شوروی حزب توده را از راههای مختلف تغذیه می‌کرد و مخارج لازم را در اختیار آن می‌گذارد که بخش اعظم این بودجه از طرف مؤسسات بازرگانی شوروی در ایران تأمین می‌شد شیلات شمال که یک شرکت به ظاهر مختلط ایرانی - شوروی ولی در باطن کاملاً روسی بود نفرت لازم را در اختیار مأمورین شوروی می‌گذارد که به نوبه خود آنها را در تظاهرات حزب توده شرکت دهند. از سوی دیگر وجود هزاران مهاجر که از آن سوی مرزها آمده بودند و عوامل بسیار مفید و مطیع دولت شوروی بودند نیز کفه نیروی انسانی حزب توده را سنگین می‌کرد. با در اختیار داشتن این نیروی انسانی محرک اولیه، تحریک مردم گرسنه و ناراضی، کارگران نومید و دهقانان ستمدیده، کم‌درآمد که دستخوش پیداد صاحبان کارخانه و مالکین اراضی بودند کار آسانی بود.

سوای افسران نام‌برده شده کسان دیگری بودند که در تهران و خراسان و مراکز دیگر استانها به تدریج جذب سازمان مخفی حزب توده شدند.

(۱۳) - سروان بهرام دانش نیز به وسیله افسران توده‌ای لشکر هشتم به شاخه مشهد جذب شد.

این افسر نقش مهمی در فعالیتهای توده‌ای ایفا کرد. در حادثه شورش شرکت داشت. همراه شفایی متواری شد اما نتوانست بگریزد. دستگیر شد و به تهران انتقال یافت و در زندان دژبان محبوس گردید اما به ترفندی که در پایان کتاب آورده‌ایم از زندان گریخت. به آذربایجان رفت و پس از ختم ماجرای فرقه دمکرات از شوروی سر درآورد. عمری دراز را در کشورهای بلوک شرق گذراند. سرانجام مقیم بلغارستان شد و به عضویت هیأت تحریریه رادیوی پیک ایران درآمد و همزمان عضو کمیته مرکزی حزب توده شد.

از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۵۵ رادیو پیک ایران دایر بود. پس از انقلاب اسلامی به

ایران آمد و در توطئه براندازی نظام شرکت جست. از آنجا که او عضو کمیته مرکزی حزب بود و پلنوم هفدهم وی را به این مقام برگزیده بود.^(۲۹) پس از افشای فعالیت‌های براندازی حزب علیه دولت جمهوری اسلامی ایران دستگیر و محاکمه و محکوم به اعدام شد و حکم در مورد وی اجرا گردید.

(۱۴) - سروان احمدعلی رصدی اعتماد از افسران تحصیلکرده و زبان‌دان ارتش

بود که اثری فنی موسوم به نقشه برداری تخصصی توپخانه از او به یادگار مانده است. رصدی اعتماد در ماه مرداد ۱۳۲۴ متواری شد. از شوروی سر درآورد و همراه با دیگر افسران توده‌ای پس از افتادن شهر تبریز و ایالت آذربایجان بدست دمکراتها به ایران بازگشت. ولی با سقوط حکومت فرقه دمکرات دوباره به شوروی گریخت. در طول دوران اقامت در شوروی در پلنومهای حزب شرکت فعال داشت و بنابه اعتراف حسین جودت به عضویت کا.گ.ب درآمد. پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و از اعضای منتخب کمیته مرکزی برابر تصمیمات پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) شد.^(۳۰)

پس از چند روز کمیسیونی مرکب از ابراهیم زند وزیر جنگ، رزم آرا و سرلشگر عبدالله هدایت تصمیم به فرستادن سروان شفایی به هنگ توپخانه زابل در منطقه بدآب و هوای بلوچستان می‌گیرد.

علت این مجازات خفیف برای شفایی، موقعیت سیاسی روز، اشغال کشور به دست روسها و انگلیسیها و آمریکاییها و اجتناب اجباری ارتش از سختگیری با افسران خود بوده که سوژه به دست حزب توده و روزنامه‌های آن می‌داده است.

شفایی دل به خدا می‌سپرد و در صدد برمی‌آید که اثاث و اسباب زندگی محقر خود را جمع کند و به اتفاق همسر و سه فرزندش راهی زابل شود اما در این هنگام است که آگاه می‌شود سرهنگ توپخانه خداداد که زمانی فرمانده هنگ یک توپخانه صحرائی در باغشاه و زمانی نیز فرمانده آتشبارهای ضد هوایی در «جی» بود به سمت فرماندهی لشکر ۸ خراسان منصوب شده و سرگرم انتخاب افسرانی چند برای بردن به مشهد

همراه خود می باشد. شفایی از طریق دوستانی که در کارگزینی ستاد ارتش داشته و یکی از آنها اسماعیل ریاحی معروف بوده است آمادگی خود را برای رفتن به مشهد اعلام می دارد. (۳۱)



سرتیب سیف‌الله شهاب - یکی از افسران تحصیلکرده و لایق ارتش بود او در سال ۱۳۱۰
به دلیل نارضایی‌هایی که از ارتش رضاشاه داشت از محیط ارتش بیرون رفت در سال
۱۳۲۰ مجدداً به خدمت فراخوانده شد. در پست فرماندهی دانشکده افسری به دلیل
گرایش‌های وطنخواهی که داشت مورد سوءظن انگلیسی‌ها قرار گرفت به شکل مرموزی
بوسیله یک دانشجوی اخراجی موسوم به اردنقی به ضرب گلوله به قتل رسید. اردنقی
پس از چند سال از زندان آزاد شد و عجیب اینکه بعدها به عنوان خبرنگار یکی از
خبرگزاری‌های بزرگ انگلیسی در ایران فعالیت می‌کرد

فصل ششم

علل موفقیت حزب توده در تبلیغ افسران و تشکیل هسته اولیه سازمان نظامی

حزب توده در طول سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۲ و اوایل ۱۳۲۴ موفق شد عده قابل توجهی از افسران ارتش را به ویژه در دانشکده افسری که کانون فرهنگی و به اصطلاح مغز متفکر ارتش و مرکز تشکل و تجمع عناصر باسواد بود به سوی خود جذب کند.

حزب توده بذری خود را به قدری خوب و محکم در دل ارتش کاشته بود که پس از واقعه گنبد در سال ۱۳۲۴ و حتی پس از فرار عده‌ای از افسران به آذربایجان در اواخر همان سال و اوایل سال بعد نیز باقی مانده هواداران آن حزب کشف نشدند و همچنان به فعالیت خود ادامه می دادند.^(۱)

علت عمده موفقیت حزب توده در تکوین سازمان مخفی خود، نبود هیچ سازمان اندیشه‌ساز ملی یا مذهبی یا ایدئولوژیکی دیگری در شکم ارتش و خلاء ی وسیع فکری بود. بدین معنی که افسران جوان که پس از سه سال تحصیل در دانشکده، دیگر آن دیپلمه‌های جوان و خام و ساده‌ای نبودند که وارد دانشکده شده بودند، یا باید شاه‌پرستی و به تبع آن احترام به دربار و اشرف و غلامرضا و علی‌رضا و ملکه مادر و سایرین و مجموع هیأت حاکمه را بپذیرند. در حالی که جوانان تحصیلکرده کشور، بسیاری از عوامل فقر و عقب‌ماندگی و استعمار کشور به وسیله انگلیسیها را در همانها می دیدند؛ یا اینکه باید به تنها سازمان مخالف که برنامه منسجم و طرحهای دقیق و تبلیغات حساب

شده داشت و برای تبلیغ افسران از وجود همقطاران آنها استفاده می‌کرد، روی آورند. هرچند جنگ دوم جهانی به ماههای پایانی خود نزدیک‌تر می‌شد فعالیت حزب توده در ارتش محسوس‌تر می‌گردید.

حزب توده از طریق افسرانی که به تدریج به سوی خود جذب می‌کرد شروع به کسب اطلاعات محرمانه ارتشی از درون ارتش کرده، اطلاعات بسیار مهم را به منابعی که لازم می‌دانست می‌رساند و اطلاعات درجه دوم را از طریق نمایندگان حزب توده در مجلس شورای ملی (دوره چهاردهم) در تریبون مجلس مطرح می‌کرد و اطلاعات رده سوم را به وسیله روزنامه‌های متعدد خود منتشر می‌کرد و روحیه خشم و نارضایتی و عصیانگری را در نظامیان به وجود می‌آورد.^(۲)

صدها جلد کتاب و نشریه و بروشور و روزنامه و رسائل مارکسیستی از طریق افسران عضو سازمان در دانشکده افسری میان دانشجویان توزیع می‌شد و در بسیاری از ساعات دروس نظامی، کسانی مانند سرهنگ عبدالرضا آذر مسائل ماتریالیسم دیالکتیک را به دانشجویان می‌آموختند.

انگیزه‌های مهم پیشرفت و موفقیت سرهنگ آذر و همفکرانش در دانشکده افسری که قلب ارتش و محل شکل‌گیری و تطور اندیشه‌های فرماندهان بعدی ارتش به شمار می‌رفت چند مورد زیر بود.

(۱) - تبلیغ ماهرانه و معتقد کردن عده‌ای از افسران به اینکه راهی جز راه حزب توده وجود ندارد. آذر و عده‌ای از همفکران او، در آن دوران افرادی آزاداندیش، متفکر، میهن‌دوست شناخته بودند (و در اصل نیز عده‌ای از آنان چنین صفاتی را داشتند) که هیچ‌گونه وابستگی به دولت شوروی و ایادی آن نداشتند (البته بعدها این وابستگی‌ها ایجاد شد) از این رو از روی عقیده و با اعتقاد خالصانه به اینکه کمونیسم داروی دردهای علاج‌ناپذیر جامعه ایران است سخنانی می‌گفتند که بر ذهن و روح دانشجویان می‌نشست و تأثیر می‌بخشید.^(۳)

حزب توده که به این نکات واقف بود از طریق جذب یکی پس از دیگری افسران

صاحب فرهنگ و دانش و مشهور به پاکدامنی، مهره‌های مؤثر خود را از صف ارتشیان برمی‌گزید و آنان را بدون آن که در مواردی خود نیز واقف باشند به عوامل مطمئن و لایق خود برای سربازگیری در داخل ارتش تبدیل می‌کرد.

اینک حاصل کوشش همه‌جانبه و پیگیر فرهنگی و مطبوعاتی نظام رضاشاه که به وسیله روزنامه‌های محدود و مختصر خود: اطلاعات و ایران و مجلات انگشت‌شمار و کلاسهای پرورش افکار و تبلیغات بسیار تلاش کرده بود هرچه بیشتر جامعه را در حالت بی‌فرهنگی و ناآگاهی نگاه دارد میوه می‌داد و جوانانی که به صورت گروهی توده‌ای می‌شدند، دستاورد سعی و تلاش! بیست ساله وزارت فرهنگ عصر دیکتاتوری بودند که با ذهن خام و ناپخته در اختیار مبلغین حزب توده قرار می‌گرفتند.^(۴)

(۲) تبلیغات چشمگیر و ماهرانه سازمانهای فرهنگی سفارت شوروی، اخبار و گزارشهای اغراق‌آمیزی که در مطبوعات ایران نشر می‌یافت، و به ویژه مطبوعات حزب توده و دمونستراسیونها و تظاهرات آن حزب نقش مهمی در جذب عموم طبقات جامعه از جمله نظامیان ایفا می‌کرد

از سوی دیگر مرام کمونیسم به دلیل اینکه مدت بیست سال به صورت تابویی جلوه‌گر شده و دور از ذهن مردم به ویژه طبقه روشنفکر قرار داده شده بود؛ تازگی و جذابیت داشت. پس از اضمحلال تدریجی نظام ناسیونال سوسیالیست آلمان و از نظر افتادن مرام نازی، در خلاء سیاسی فرهنگی عمیقی که وجود داشت، طبعاً مسلک کمونیسم جایگاه شامخی به دست می‌آورد؛ بخصوص که حزب توده تا آبان ماه ۱۳۲۳ که با به راه انداختن تظاهرات به نفع اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، نقاب از چهره واقعی خود برداشت، خوب عمل می‌کرد و کانون روشنفکران و تجددخواهان و ناراضیان از اوضاع اجتماعی شده بود.

حزب توده در تظاهراتی که به راه می‌انداخت هر بار چند هزار تن از طبقات مختلف مردم مخصوصاً کارگران، که هسته‌های اصلی آنها قبلاً برگزیده و آموزش کافی دیده بودند را روانه خیابانها می‌کرد. دولت شوروی از طریق مؤسسات بازرگانی خود

وجوه لازم را به حزب می‌رساند و تشخیص وجوهی که حزب علی‌الظاهر از طریق حق عضویت، اشتراک روزنامه، فروش کتاب و کمکهای نقدی مردم گرد می‌آورد و (مبلغ واقعی آن بسیار ناچیز بود) در مقایسه با آنچه که روسها از طریق عمال بالای خود محرمانه به حزب می‌رساندند دشوار بود. در آن دوران، بدنامی رژیم گذشته کشور بخصوص اطلاعاتی که کمابیش از شکنجه و آزار و زندانی کردن و سر به نیست کردن و آمپول هوازدن رجال نامی عصر بیست ساله و تیربارانهای هر نفس‌کش مخالف نشر می‌یافت، به گونه‌ای افکار عمومی جامعه را برانگیخته بود که هیچ‌کس به خود اجازه نمی‌داد درباره حزب توده کمترین سوءتصور به ذهن راه دهد، حتی عده‌ای از رجال گذشته و افراد خاندان قاجار و سرجنیانان اجتماع برای خودنمایی و تظاهر به آزادیخواهی به حزب توده نزدیک می‌شدند و در جلسات آن شرکت می‌کردند یا مقالاتی به نفع آن می‌نوشتند.

حزب توده با تجاربی که از لنین و دوران مبارزه او با رژیم تزاری و دولت موقت هشت ماهه پتروگراد در اختیار داشت که تا روز انقلاب اکتبر احزاب بورژوازی روسیه تزاری در خواب خوش باقی ماندند، این مقامات را بازی می‌داد و گاهی چنان به میهن دوستی تظاهر می‌کرد که افراد مشکوک و مُردد را به باطل بودن نظرات خود مدعن می‌کرد. حزب و رای چهره ظاهری خود و عناصری که به اصطلاح در کادر رهبری آن بودند، یک سازمان مخفی عامل و تصمیم‌گیرنده داشت که دستورها را آنها می‌گرفتند و ابلاغ می‌کردند و تشکیل آن حزب در ایران برای کمک به توسعه دموکراسی در این کشور نبود بلکه روسها حزبی ایجاد کرده بودند که بعدها بتواند به عنوان مهره اصلی آنان وضعیت ایران را به نفع آنها دگرگون سازد.

۳) تبلیغات اجتماعی حزب توده از طریق مجلس شورای ملی و نمایندگان

توده‌ای دوره چهاردهم قانونگزاری یکی از دوره‌های حساس تاریخ ایران به شمار می‌رفت که طی جلسات این دوره تعدادی از افراد جناحهای مختلف که به مجلس راه یافته بودند، علی‌رغم نفوذ همه‌جانبه و خردکننده روس و انگلیس که کشور را به وسیله

نیروهای خود اشغال کرده بودند و علی‌رغم حضور طرفداران روس و انگلیس در مجلس می‌کوشیدند از پایمال شدن استقلال ایران جلوگیری کنند. حزب توده با استفاده از تریبون مجلس می‌کوشید در افکار عمومی محبوبیت کسب کند و خود را حامی رنجبران و کارگران و دهقانان و طبقات زحمتکش و مظلوم جامعه معرفی نماید.

حمایت از مردم محروم کشور به ویژه آذربایجانیان یکی از حربه‌هایی بود که نمایندگان حزب توده سخت بدان چسبیده و آن را رها نمی‌کردند. مثلاً در جلسه ۱۷ بهمن ۱۳۲۳ دکتر فریدون کشاورز اظهار داشت:

یکی از آن دردهای بی‌درمان مسأله بیکاری است که روز به روز در مملکت ما بیشتر می‌شود و آقایان نمایندگان طبعاً از حوزه‌های انتخابیه خودشان اطلاع دارند که در تمام شهرها عده بیکارها به نسبت یک تصاعد هندسی و به مقدار زیادی اضافه می‌شود. مخصوصاً تعطیل کارهای متفقیین ما در ایران به بیکاری افراد این مملکت کمک می‌کند. عده‌ای از دهاقین برای پیدا کردن کار و برای اینکه زندگانی خود و فامیلشان را اداره کنند به شهرها هجوم آوردند و در شهرها مشغول کار شدند. این عده دیگر وسیله اینکه مراجعت به محل خود بکنند ندارند و اصولاً یک دهقان وقتی که به شهر آمد دیگر به ده مراجعت نمی‌کند، برای اینکه شهر جذبش می‌کند و نگهش می‌دارد و دولتهای ما تابحال هیچ فکری برای این عده بیکارها که روز به روز عده‌شان هم بیشتر می‌شود نمی‌کنند.

دکتر کشاورز آنگاه به شرح تضحیقاتی که شهربانی برای کارگران آذربایجانی ساکن تهران ایجاد می‌کرد پرداخت و گفت:

«شاید بعضی از آقایان اطلاع داشته باشند و شکایت هم به آقایان شده باشد که مخصوصاً در بخش پنج و بخش ده تهران، هر شب از ساعت ۹ به بعد یک عده پاسبان درب منازل کوچک و محقر را که می‌دانند اشخاص فقیر و کارگر در آنجا منزل دارند می‌زنند و شروع به تحقیقات می‌کنند که آیا در این منزل کارگر ترک‌زبان وجود دارد یا خیر. اینها فضاییابی است که هر شب واقع می‌شود و ممکن است اگر آقایان بخواهند تشریف بیاورند بنده نشان می‌دهم. یک عده پاسبان در محله‌هایی که کارگرها در آنجا هستند مرتب می‌آیند و در منازل را می‌کوبند و می‌پرسند که این کارگر ترک‌زبان است یا نیست و شناسنامه کارگرها را می‌بینند. اگر این شناسنامه‌ای که دارد از تهران صادر شده باشد به او کاری ندارند ولی اگر شناسنامه‌ای دارد که از تبریز یا یکی از شهرهای آذربایجان صادر شده [باشد] در این صورت خودش و فامیلش و نمره شناسنامه‌اش را یادداشت می‌کنند و به این ترتیب اسباب زحمت و نگرانی یک عده برادران ایرانی را فراهم می‌کنند.

بنده از پشت این تریبون به رئیس شهربانی می‌گویم که نباید آلت دست یک عده اشخاصی بشوند که میل دارند در ایران بین ترک‌زبان و فارسی‌زبان اختلاف پیدا شود. ترک‌زبان‌ها هم برادران ما هستند، هموطنان ما هستند و نباید به این وسائل آنها را کسی اذیت و آزار بکند. اگر

یک روز برای پیشرفت متفقین، که ما با طیب خاطر با آنها متفق شدیم و جود کارگر ترک زبان در تهران لازم بود و همه قبول کردند که بیایند در تهران کار کنند حالا شاید همان کارگر را که ما با منت آوردیم به تهران برای اینکه کار برای ملت ایران بکنند و کار متفقین، بگذرد، حالا که کارمان گذشته است [نباید] او را مثل یک دندان پوسیده و یا یک انگشت فاسد ببریم و دور بیندازیم و بگوییم تو دیگر حق زندگی کردن در تهران را نداری.»^(۵)

حزب توده از تریبونی که در مجلس شورای ملی داشت برای جذب افکار روشنفکران و دیگر طبقات منورالفکر جامعه از جمله افسران جوان ارتش استفاده می کرد.

نمایندگان حزب توده در دوره چهاردهم مقننه توجه گروههای زیادی از مردم را به خود جلب کرده بودند. با توجه به اینکه هنوز مشیت حزب توده کاملاً باز نشده بود و در هر حال یک جریان روشنفکری و تجددخواهی در قبال رژیم دیکتاتوری رضاشاه شناخته می شد و اغلب سردمداران آن حزب چه در دارودسته های کمونیستی دستگیر شده در سالهای ۱۳۰۹ به بعد و چه در گروه پنجاه و سه نفر سالهایی را در زندان گذرانده بودند، مردم به آنها به چشم مبارزانی میهن دوست و آزادیخواه می نگریستند و سخنرانی های کامبخش، دکتر فریدون کشاورز و آرداشس آوانسیان در مجلس که هیأت حاکمه ایران را مورد حمله قرار می دادند و فقر و بدبختی و استیصال عمومی مردم را مطرح می کردند، هر بار با انعکاسی موافق قابل توجهی روبرو می شد.

آنان روی تضادهای اجتماعی، تبعیضات طبقاتی، درآمدهای سرشار عدهای معدود و فقر و فاقه عموم مردم انگشت می گذاردند و اوضاعی را که مولود نظام دیکتاتوری و نیز نتیجه اشغال کشور بود به باد انتقاد می گرفتند. دکتر فریدون کشاورز که نسبت به کسانی مانند کامبخش، کیانوری، قاسمی و دیگران نقش میانه رو و ملی تری داشت روزی در مجلس گفت در شهر و محیطی که حقوق ماهانه یک مستخدم دولت ۱۰۰۰ ریال است و روغن یک سیر ۱۱ ریال، نان یک من ۲۴ ریال و گوشت ۵ سیر بیست ریال می باشد؛ این مستخدم که فرضاً ده سر عائله دارد با ماهی ۱۰۰ تومان چگونه می تواند زندگی کند. من حساب کرده ام که به هر یک از اعضای این خانواده روز ۳/۳۰

ریال (سه ریال و ۳۰ دینار) می‌رسد.

سپس گفت:

طبقه حاکمه ایران از سالها تاکنون ملت ایران را جاهل نگاه داشته است. ملت ایران را بی‌سواد نگاه داشته است. نود درصد ملت ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند. از جریان و اوضاع دنیا اطلاع ندارند. اصلاً مردمی که در شیراز هستند نمی‌دانند که تهران چه جور جایی است. مجلس چه چیز است؟ کجاست؟ چکار می‌کند؟ قانون اساسی چیست؟ حالا چرا اینکار را می‌کنند؟ چرا ملت را بی‌سواد نگاه می‌دارند و بی‌خبر می‌گذارند؟ برای اینکه به یک ملت زنده، به یک ملت باسواد، فقط یک طبقه حاکمه باسواد می‌تواند حکومت بکند. نمی‌شود بر یک ملتی که زنده است و باسواد است؛ بی‌سوادها حکومت بکنند. قانون اساسی ما می‌گوید مجلس شورای ملی ایران نماینده فاطمه اهالی مملکت ایران است که در امور سیاسی و وطن خودش شرکت دارد اگر طبقه زحمتکش ایران باسواد بود و در امور سیاسی و معاش خودش می‌گذاشتند شرکت کند، وضعیتش هزاربار از این بهتر بود و این طبقه حاکمه به او حکومت نمی‌کرد.

برای این است که [او را] بی‌سواد نگه می‌دارند. زیرا دلیلش واضح است در مملکتی که هر چیزی برای اکثریت انجام می‌شود، در مملکتی که اکثریت آن دهقان و کارگر هستند اگر بنا باشد، واقعاً رأی صحیح و فهمیده‌ای از روی سواد و علم بدهند، به نفع آن طبقه هم قوانین می‌گذرد، به نفع آن طبقه هم دولتی سرکار می‌آید که آن قوانین را اجرا بکند و دهقان و کارگر وضعیتش به مراتب بهتر از این که هست می‌شود. پس باید اینها را بی‌سواد نگاه داشت، جاهل نگاه داشت تا بتوان بر آنها خوب حکومت کرد. این است طرز فکر طبقه حاکمه ایران. بنده کراراً فکر می‌کنم که توی این مملکت چرا ما علمی معروف مثل سایر نقاط دنیا نداریم. برای اینکه در مملکت ما خیلی ارزش ندارد. در مملکت ما باسواد بودن شرط ترقی نیست باسواد بودن شرط زندگی راحت و درست نیست.^(۶)

در جلسه دیگری دکتر کشاورز درباره وضعیت عمومی اکثریت مردم ایران

سخنانی ایراد کرد و ضمن آن به فقر و محرومیت اکثریت افسران ارتش اشاره کرد او گفت:

«من افتخار می‌کنم چون طبیب هستم در خانه فقرا زیاد می‌روم. من می‌دانم فقر یعنی چه؟ فقر یعنی هشتاد و پنج الی نود درصد اهالی این مملکت در توی اتاقهایی زندگی می‌کنند که حیوانات را نمی‌شود نگاهداری کرد. ده دوازده نفر در یک اتاق با یک بچه مریض که در حال جان‌کندن است و باید توی همان اتاق جلوی چشم پدر و مادر جان بدهد.

فقر یعنی این، یعنی اینکه مستخدمین جزء دولت کراوات می‌بندند و یک تکه پیراهن زیر لباسشان می‌گذارند و یقه‌شان را می‌بندند. وقتی که می‌آیند توی مطب من و لباسشان را می‌کنند که آنها را ببینم؛ می‌بینم که یک تکه پیراهن دارد و باقی آن نیست. یعنی پول ندارد فقیر یعنی این، فقیر یعنی اینکه افسران ارتش ما، افسران جزء ارتش ما با سیلی صورتشان را سرخ نگاه می‌دارند و برای خاطر اینکه آبروی ارتش نرود، یک دست لباس را به انواع و اقسام باید

نمیز نگاه دارند و بپوشند و میان مردم خودی حرکت کنند که آبروی ارتش را حفظ کنند. فقر یعنی اینکه فلان کارمند آبرومند دولت که حقوقش کم است برای اینکه مخارج زندگانش گران است پشت میز اداره‌اش تریاک می‌خورد.

فقر یعنی اینکه یک کارگر بدبخت دخانیات که یک ماه و نیم قبل فوت کرد پنج بچه و یک زن گذاشت که فعلاً مشغول گدایی هستند. [زن] در تهران سه تا از بچه‌هایش را که دوست دارد و از جان و دل می‌پرستند ناچار شد که در شیرخوارگاه بگذارد.

فقر یعنی اینکه اسماعیل نام کارگر دخانیات به رئیسش می‌گوید که من مریضم و سرفه می‌کنم و از سینه‌ام خون می‌آید. دو روز مرخصی به من بدهید که معالجه کنم به او نمی‌دهند و طبیعی می‌رسد و می‌بیند وضعیتش خراب است. پس از چهار پنج روز معطلی که این بدبخت مجبور است که روزها کار کند و مخارج زن و بچه‌اش را اداره کند، به او اجازه می‌دهند که به خانه‌اش برود. دم در دخانیات که می‌رسد می‌میرد و زن و بچه‌اش گرسنه می‌مانند. من تصور نمی‌کنم که کسی احساسات ملی داشته باشد و نداند که ملت ایران هشتاد درصدش اینطور است (مهندس فریور: بیشتر) خدا پدر شما را بیامرزد بیشتر. افسری که در سمیرم کشته شده. یک نفر ستوان سوم، زن و بچه‌اش در اصفهان دارند گدایی می‌کنند، و دستگاه حاکمه ما توجه نمی‌کند. فقر یعنی اینکه سربازان ما در سمیرم کشته شدند به اعتقاد اینکه برای وطن خودشان را فدا کنند. نمی‌شود گفت آن بیچاره‌ها را بیخود فرستاده‌اند. چون بعداً با آن اشخاص که جنگ کرده بودند صلح کردند و آنها را استاندار کردند فرماندار کردند و از آنها استفاده کردند. ولی از حق نباید گذشت این سرباز تا ساعتی که کشته می‌شد خیال می‌کرد که از وطنش دفاع می‌کند. حالا بچه و زنش به گدایی افتاده‌اند برای اینکه فقر را بدانید چیست شریف ببرید جنوب شهر و ملاحظه نمایید و ببینید چه خبر است، نگاه کنید

در کارخانه کبریت‌سازی بچه‌هایی بودند که کچل بودند و صاحب کارخانه از اعزام آنان برای برق دادن و معالجه سرشان خودداری می‌کرد زیرا می‌گفت اگر کچلی آنان معالجه شود این اطفال را که حقوقشان روزی یک ریال تا دو ریال بود دیگر کارخانه‌ها استخدام می‌کنند. الان چون کچل هستند و جای دیگر راهشان نمی‌دهند با این مبلغ می‌سازند تعدادشان ۶۰ نفر بود»^(۷)

به غیر از نمایندگان حزب توده نمایندگان دیگر جناحها نیز حملاتی به ارتش می‌کردند از جمله روزی عماد تربتی نماینده آن روز مجلس شورای ملی ضمن سخنرانی درباره ارتش گفت:

اگر قشون ما مانور می‌داد به منظور ارباب مردم بود. اگر قشون [عشایر] را خلع سلاح می‌کرد منظور این بود که دیکتاتوری‌های کوچک در مقابل دیکتاتور بزرگ وجود نداشته باشند.

نظام وظیفه چه به ما داده است. یک عده از زارعین و کشاورزان و اشخاصی که هر یک در یک گوشه یک خدمات انفرادی و اجتماعی انجام می‌دهند، از آن خدمات

بازداشته شوند و می آیند اینجا. اولین تعلیمی که به آنها داده می شود تعلیم دزدی است. روز اول که آمدند، یک پول بیشتری دارند. برای اینکه غالباً یک پتو در سربازخانه گم می شود که غرامت این پتو را باید همه علی السویه بدهند. کارهای دیگری که افراد نظام وظیفه یاد می گیرند غیر از مهتری و بعضی کارهای دیگر مصدري در خانه است که مثل گربه باید اطراف مطبخ جناب سروان و سرهنگ موس موس کند تا یک لقمه از پس مانده او را تناول کند.

(شهاب فردوس: اسباب حمام)

اسباب حمام خانم جناب سروان را هم فرمایش آقای شهاب ببرد حمام (دکتر کشاورز: سروان بیچاره که مصدر ندارد و سرتیپ را بفرمائید) سروان هم مصدر دارد. تنها یک مصدر دارد سرتیپ بیشتر دارد. اشخاصی را می دانم که از افسران عالی نظامی که خانه های خودشان را اجاره داده اند مستأجر در خانه می نشیند ولی سرایدارش نظامی است و این نه تنها سرایداری می کند برای افسر بلکه سرایداری می کند برای خانه های استیجاری مردم. آن خانه هایی که از پول همین سربازان تهیه شده است.^(۸)

آرداشس آوانسیان که نماینده آذربایجان در مجلس بود نیز درباره وضعیت آذربایجان سخن می گفت و از نابسامانی های آنجا انتقاد می کرد. از جمله روزی در مجلس گفت:

چون من از حومه آذربایجان انتخاب شده ام در این مدتی که آنجا بودم خیلی از طبقات ستم دیده شاید صدها هزار نفر توی میتینگ ها و کنفرانس ها یک چیزهایی به من گفته اند که من مجبورم اینها را یادآوری کنم. اولاً آذربایجان در ایران یک وضعیت مخصوصی دارد به این معنی که در مشروطه، آذربایجانی ها پیشقدم بوده اند، فداکار بوده اند و حالا هم هر حادثه ای که برای ایران رخ بدهد، پیش قدم اند برای حفظ استقلال ایران و دمکراسی ایران ولی شکایت آنها این است که می گوئید در دوره رضاشاه چون اهالی آذربایجان آزادیخواه بودند و ممکن بود برای دیکتاتوری خطرناک باشند، هر جا یک آذربایجانی یک حرف می زد توی زندان بود. اغلب توی زندان، زبانی که به گوش ما

می خورد آذربایجانی بود چرا برای اینکه طرفدار دمکراسی بوده‌اند، طرفدار آزادی بوده و یک حرف آزادی خواهی زده‌اند.

قبل از جنگ یک جریان ارتجاعی و دیکتاتوری در اغلب ممالک دنیا برقرار بود. در شرق هم همه آزادی‌ها را خفه کردند و دیکتاتوری حکمفرما بود و مردم در واقع خفه شدند و هنوز هم آن حسابهای کهنه و بی‌اطلاعی از دنیا را دارند مثلاً به کارگر بگویند که چه فضولی به تو رسیده که از سیاست اصلاً صحبت نکنید و یا به دهقان چه فضولی رسیده که از سیاست صحبت نکنید. معمولاً می‌گویند آفاولش کن این یک کارگر لاتی بیشتر نیست یا یک دهقان لاتی بیشتر نیست او را چه به سیاست در صورتی که کارگران و دهقان سرچشمه طلا و آبادی کشور هستند.

آوانسیان سپس اشاره به ماجرای کرد که در آن روزها در آذربایجان رخ داده و دهقانی را که در یک میتینگ شرکت کرده بود برده و در یک طویله حبس کرده و به او پهن خورانده بودند.^(۹)

آرداشس سپس گفت:

بردگی در ایران مدتهاست از بین رفته است اما رفتاری که عملاً نسبتاً به دهقانان می‌شود نشان می‌دهد که اصول دمکراسی نداریم و یا صددرصد اجرا نمی‌شود. آرداشس خواهان وضع قوانینی برای روشن کردن وضع دهقانان شد و گفت: در خیلی از جاهای ایران نمی‌گویم همه جا، می‌بینم هرکسی هر رفتاری نسبت به زارع می‌خواهد می‌کند.

بیگاری هست. شلاق هم می‌زنند. در صورتی که قانوناً نباید اینطور باشد.

در این هنگام فولادوند از ملاکین مجلس اعتراض کرد و گفت در کجا شلاق

می‌زنند؟

تقی فداکار نماینده اصفهان گفت در فریدن و چهارمحال. آرداشس گفت در خیلی

از جاها دیدم با دهقانان رفتم به عدلیه تبریز شکایت کردم. شکایت کردم در اطراف

سراب نه فقط شلاق زده بودند. بلکه کارهای بدتری کرده بودند.^(۱۰)

در یکی از جلسات آرداشس سخنانی ایراد کرد که ظاهراً حکایت از آن می‌کرد

حزب توده، حزبی است که به دمکراسی و پارلمان و اصول انتخابات اعتقاد دارد:

«یک حزبی که دستگاه حاکمه علیه آن مبارزه کرد حزب توده بود ما چرا علاقه زیادی به حزب توده داریم برای اینکه عده‌ای که در حزب توده جمع شده است از همه احزاب بیشتر است ولی هیچ وقت با زور و چماق و فحاشی کاری نمی‌کند و می‌داند که کارش به این ترتیب پیشرفت نمی‌کند. وقتی کارگرهای عضو حزب از اسلامبول عبور می‌کنند بیست هزار، ده هزار، پنج هزار، توی آنها روشنفکر هم خیلی هست و اینها ثابت کردند که خیلی طرفدار نظم هستند؛ در صورتی که در اسلامبول طلا ریخته، میوه‌های خیلی خوب هم آنجا پر است که این کارگران در سال یک دانه از آن را نمی‌خورند ولی این کارگران نگاه نمی‌کنند و با کمال آرامش عبور می‌کنند.»

«چنانچه در ایران احزاب رشد کنند و امور اجتماعی شان به حد کمال برسد این علامت رشد دموکراسی مملکت و مایه افتخار ملت ایران است. حالا شاید ما در این جا شدیدترین حملات را به دولت بکنیم ولی نباید تصور شود که من و رفقای من کوچکترین نظر شخصی خواهیم داشت. بنده هم که مثل سایر رفقا مخالف دولت فعلی [حکیمی] هستم شاید ایشان را بنده اصلاً ندیده و شاید هم شخصاً آدم خوبی هستند. چنانچه ما حملاتی کردیم آقایان بدانند که این حملات شخصی نیست. مخصوصاً اینکه غالب این آقایان هم مردمان مسن و قابل احترام هستند. چنانچه یکی از وکلا صحبت می‌کرد که اگر سه چهار وزیر دیگر هم وارد کابینه شود شاید عمرشان هزار سال شود.»^(۱۱)

آرداشس آوانسیان علت حملات خود به دولت را مسائل اقتصادی و اجتماعی عنوان می‌کرد و علت ناتوانی دولت حکیمی را مانند دولتهای قبل از این می‌دانست که نظام بازمانده دستگاه دیکتاتوری و دستگاه فاسد و ناقص قدیم بود. آرداشس پیشنهاد می‌کرد دستگاه دولت را از عوامل دیکتاتوری که اختلاس و خیانت کردند پاک کنند.

آرداشس سپس محاکمه مختاری رئیس شهربانی را ناکافی دانست و گفت:

«صدها [یا] هزار [ها] نفر کسانی که در دوره بیست ساله دستشان به خون مردم آلوده بوده و یک عده زیاد به وسیله آنان کشته و یا مسموم یا غارت شدند آزاد می‌گردند و محاکمه نشده‌اند و در دستگاه دولت نفوذ دارند.»

آرداشس با خشم و عصبانیت زیادی گفت:

نماینده مجلس باید نوکر ملت باشد «قبل از همه باید بدانیم این مملکت صدی نود و پنجش همان کارگران و دهقانانی هستند که شاید لباس حسابی ندارند و به هیچ وجه زندگیشان تأمین نیست. ما اگر واقعاً می‌خواهیم خدمت بکنیم باید خودمان را نوکر بدانیم. اگر این نشد همه

حرف‌ها بیخود است. جنگ شد. میلیون‌ها خون ریخته شد آیا ما متوجه شدیم که در دنیا دینامیسم نهضت‌ها به کجا می‌رود و چه تغییراتی حاصل شده و چه تحولاتی حاصل شده است؟ دستگاه دولت ما، وزرای ما، وکلای ما مادامی که سواد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نداشته باشند و از اوضاع دنیا باخبر نباشند، البته خیلی مشکل است مملکت را اداره کردن. (۱۲)

یکی دیگر از نمایندگان حزب توده پروین گنابادی از خراسان بود که در جلسه دیگری پیرامون وضعیت دردناک ده‌هزار تن از کارگران زن و مرد و کودک قالی‌باف مشهد تذکر داد و یادآور شد که در خراسان کودکان خردسال را مانند حیوان به مدت دو سال به صاحبان کارگاه‌های قالی‌بافی طبق سند محضری واگذاری می‌کنند و آن‌سندها به مثابه رقبه مالکیت کودک شناخته می‌شود.

او گفت: «در خراسان اطفالی را که می‌خواهند به کارخانه قالی بفرستند، طبق سند محضر، بچه را در حقیقت دو ساله اجاره می‌دهند به ارباب به یک مبلغ خیلی کم، سالی در حدود بیست تومان که با آن یک بچه را اجیر می‌کند. هیچ قانونی در ایران نیست که زندگانی اینها را تأمین کند. در این کارخانه‌های قالی‌بافی مشهد که قریب ده هزار نفر از زن و بچه و مرد کار می‌کنند، اینها در یک زیرزمین‌های مرطوبی کار می‌کنند، مخصوصاً آب و هوای مشهد مرطوب است. اطفال شش‌ساله در آنجاها پای دستگاه‌های قالی‌کار می‌کنند. در میان کرک قالی، دارای یک وضعیات و مقرراتی هستند که در قرون وسطی هم این چنین مقرراتی وجود نداشته است. (۱۳)

(۴) - خلاء فرهنگی

سومین علت شکوفایی حزب توده و به ویژه پیشرفت اهداف آن در ارتش؛ چشم و گوش بسته بودن افسران، نبود ایدئولوژی ملی، نبود اطلاعات، نشریات، کتابهای متقابل (آلترناتیو) و بالاخره تبلیغ خسته‌کننده، جامد و بی‌محتوا درباره شاه‌پرستی یعنی پرستیدن خانواده رضاخان بود.

در قبال کتابهای مارکسیستی، لنینیستی و نشریات تبلیغی و داستانها و رمانها و

نوولهایی که به ویژه در روزنامه‌های چپی از جمله مردم، رزم، ظفر، آژیر و غیره به چاپ می‌رسید و به ویژه تأکید بر نداری و بی‌چیزی و محرومیت افسران (که کاملاً غم و درد محسوس و ملموس بود)، در ارتش کتابهایی مانند سپهبد سخن فردوسی به قلم سرهنگ احمد بهارمست (که پیوسته دائم‌الخمر بود) در کلاس درس تدریس می‌شد و این کتاب شاهنامه را با مقررات ارتش تطبیق داده، از قول فردوسی که نویسنده به او درجه افتخاری سپهبدی اعطا کرده بود مطالبی آورده می‌شد که جنبه مؤثر و منطقی نداشت. یعنی نویسنده از اشعار شاهنامه برداشتهای ارتشی روز می‌کرد و این نوع تبلیغات شعارگونه بی‌محتوا، نه تنها تأثیر نمی‌بخشید بلکه برعکس تبلیغات مارکسیستی را مؤثرتر و کارآتر و پرمنطق‌تر جلوه‌گر می‌ساخت.

(۵) - تضعیف دین

رژیم رضاشاه با تضعیف دین و تبلیغ بسیار درباره نفی و خنثی ساختن آن، جا را برای تبلیغات کمونیستی باز کرده بود. غلامحسین بقیعی در کتاب خود «انگیزه» دوران سرگشتگی و ابهامی که میان برگزیدن دین یا مارکسیسم داشته (و متأسفانه در فرجام به گرویدن او به مارکسیسم منتهی شده) را به خوبی تشریح می‌کند.

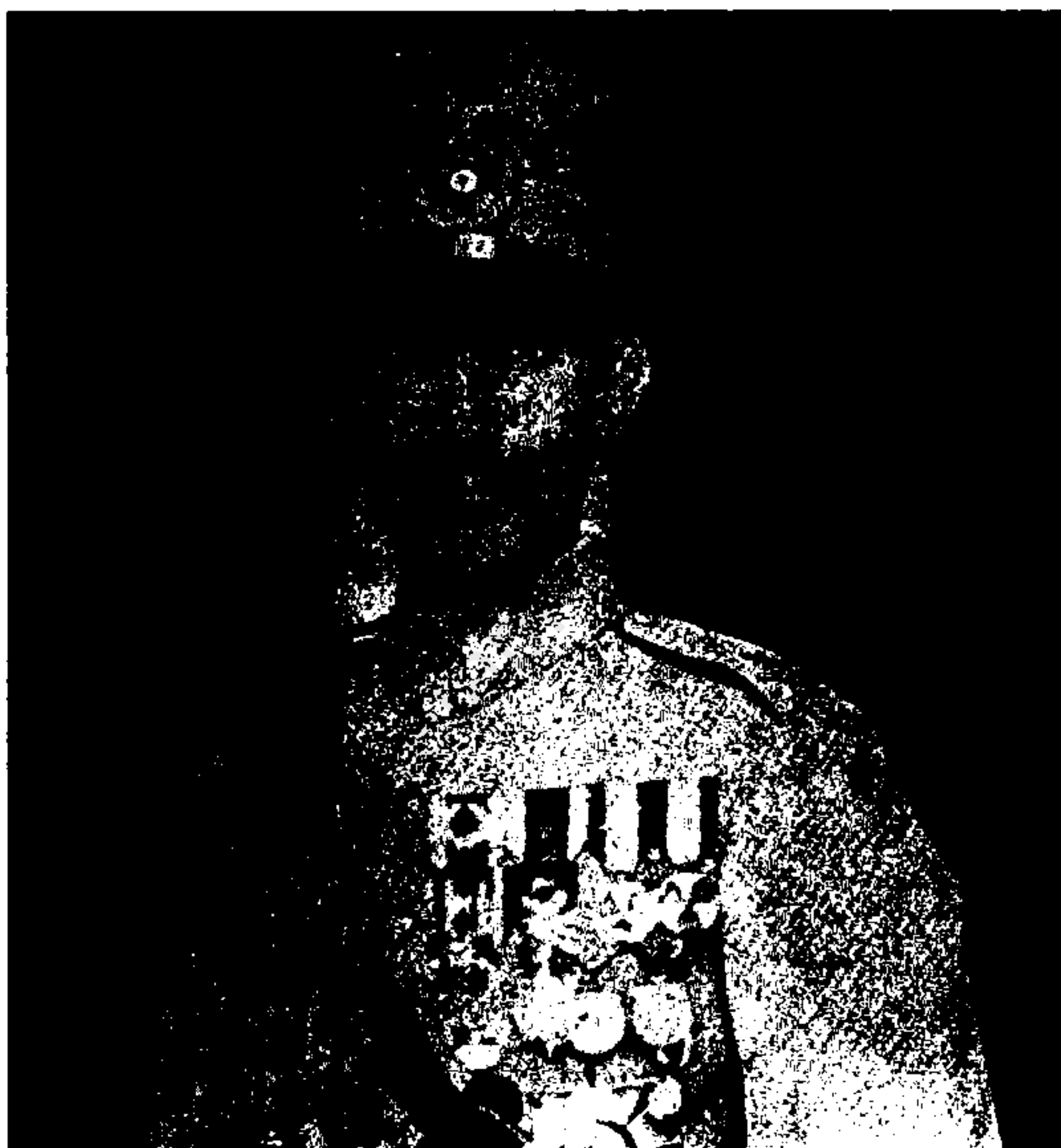
انگیزه‌های دینی می‌توانست به خودی خود عامل مؤثری برای خنثی کردن تبلیغات مارکسیستی باشد. افسوس که به دلیل تضعیف هر چه بیشتر دین در جامعه عصر بیست ساله میدان برای بیگانگان باز می‌شد تا هر چه بیشتر جوانان نخبه و تحصیلکرده کشور را به اردوی خود بکشانند.

انگیزه‌های دیگر

(۶) سختی معیشت در ایران و پائین بودن سطح زندگی عموم مردم از جمله افسران و درجه‌داران ارتش.

(۷) تبلیغات و عدم رعایت عدالت در ارتش

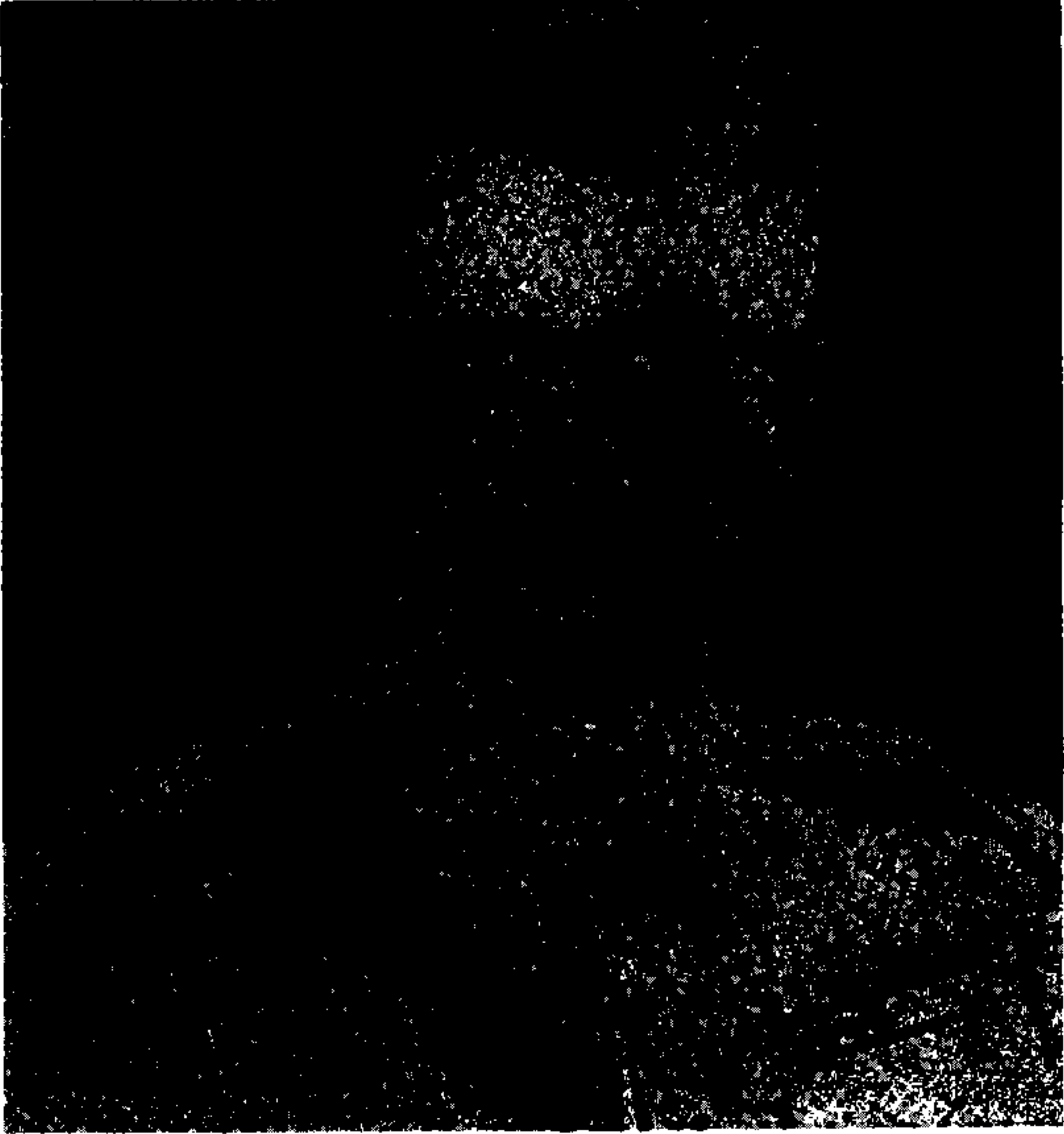
- ۸) رفتار تبخترآمیز، شیوه تزارمآبانه امیران لشگر و دوری ذهنی و خصوصیات اخلاقی و نحوه برداشت آنان از زندگی نظامیگری، از افکار افسران و درجه داران ارتش خشونت‌های بی‌موقع و فزاق‌مآبانه و خلاصه خلیقیات آن زمان بلندپایگان نظامی.
- ۹) وضع عمومی و نابسامان کشور، تاخت و تاز هیأت حاکمه و دربار در گرد آوردن ثروت‌های افسانه‌ای و حسرت‌برانگیز، به مال و ثروت و کاخ و پارک و اتومبیل لوکس رسیدن گروهی از تازه‌بدووران‌رسیدگان، انباشته شدن ثروت در دست عده‌ای از دلالان و واسطگان، شکل‌گیری طبقات جدید میلیونر که قحطی و فشار جنگ به مردم، آنان را از طریق دست یازیدن به احتکار و گرانفروشی و تقلب و زد و بند، به ثروت رسانده بود. مقایسه وضع آنان با نحوه زندگی اکثریت مردم.
- ۱۰) نفوذ افسران عضو سازمان، به دلیل خوی و منش دمکرات و نزاکت و مهربانی خود در دانشجویان و روش خاصی که برای بحث و اقناع مخاطب به کار می‌بردند.
- ۱۱) مبارزه پنهانی و رقابت بیرحمانه‌ای که میان باندهای مختلف حاکم بر ارتش نظیر باند رزم‌آرا و باند ارفع حکمفرما بود و اینان با کشاندن افسران و دانشجویان به تشکیلات خود، مسأله غیرسیاسی بودن ارتش را عملاً منتفی ساخته و فعالیت‌های سیاسی و حزبی را ترویج می‌کردند، مخصوصاً مساعی ارفع برای ایجاد یک سازمان حزبی در ارتش تأثیر بدی در ذهن افسران جوان می‌گذاشت و تبعیضات و پارتی‌بازی‌های ناشی از حزب‌بازی، افسران را به فکر ابراز واکنش مخالف می‌افکند.
- ۱۲) جاه‌طلبی و حادثه‌جویی بعضی از افسران جوان که خود را کمتر از تیتو در یوگسلاوی و مارکوس در یونان نمی‌دانستند و معتقد بودند باید کاری انجام داد و رژیم پوسیده و هیأت حاکمه فراماسونری وابسته به انگلستان را که تار و پود آن به وسیله بریتانیا بافته و ساخته شده است سرنگون ساخت.
- البته این فکر یعنی قیام علیه رژیم که دنباله کودتای ۱۲۹۹ بود و انگلیسیها آن را آورده بودند و در دوره جدید هم همچنان سرسپرده انگلستان بود، به خودی خود فکر



سرلشکر حاجعلی رزم آراء



سرتیپ هادی شقاقی



سرلشکر مرتضی یزدان پناه



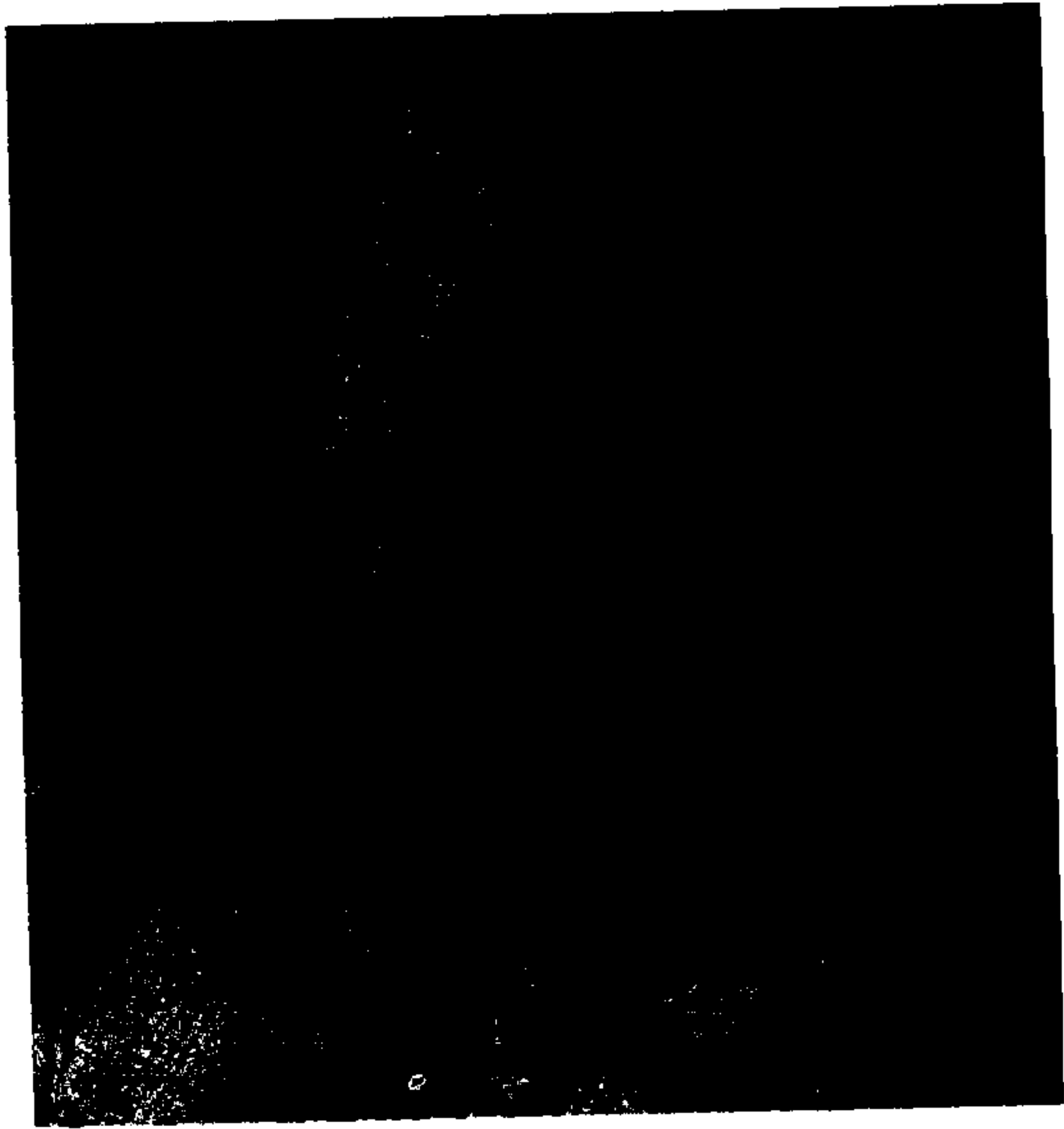
سرلشکر امان الله جهانپانی



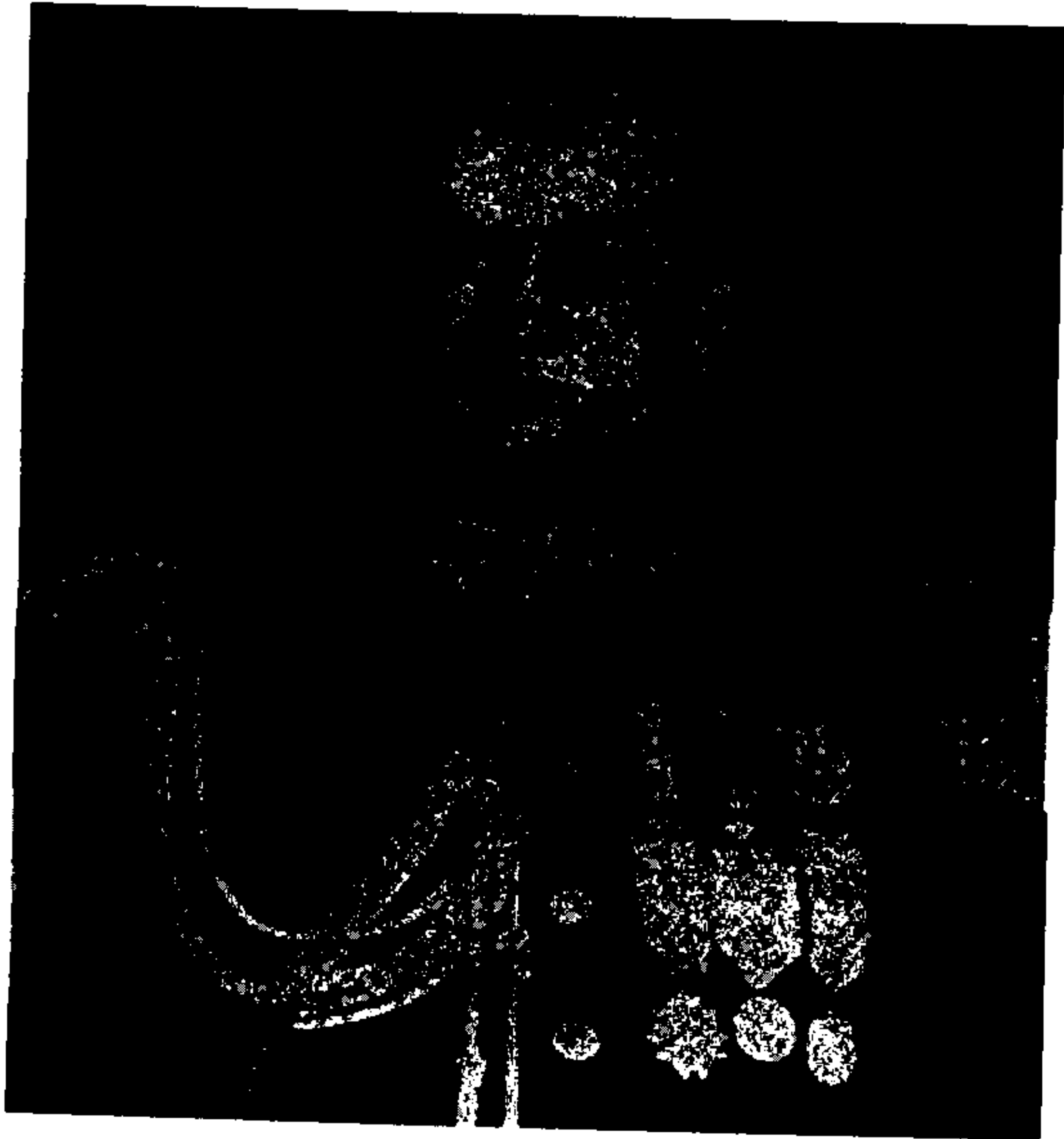
سرتیپ احمد زنگنه



سپهبد محمد نخجوان



سرتیپ حسن ارفع



سرلشکر محمود بهارمست